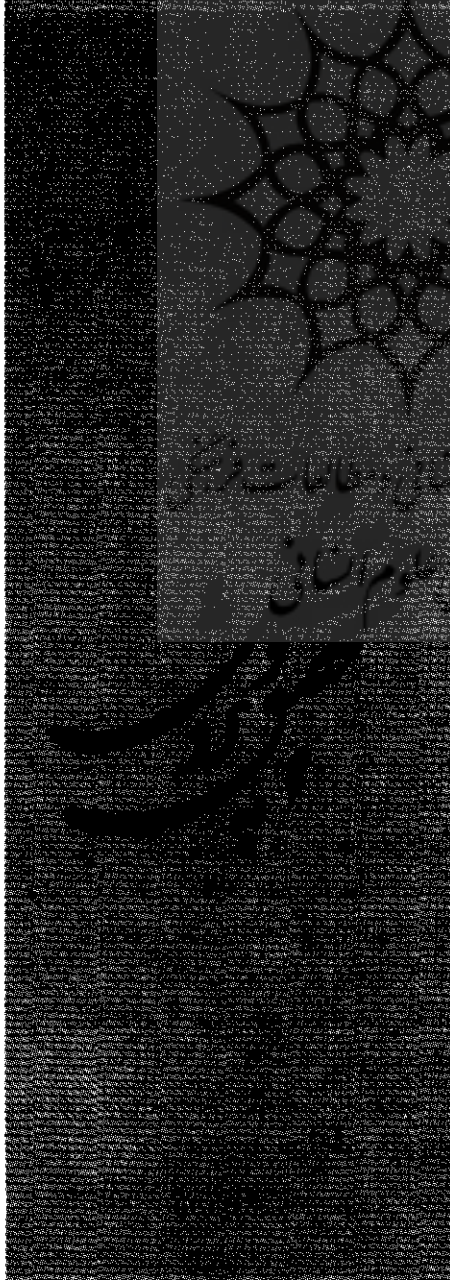


میراثِ ابنِ کلب

سال اول - شماره چهارم

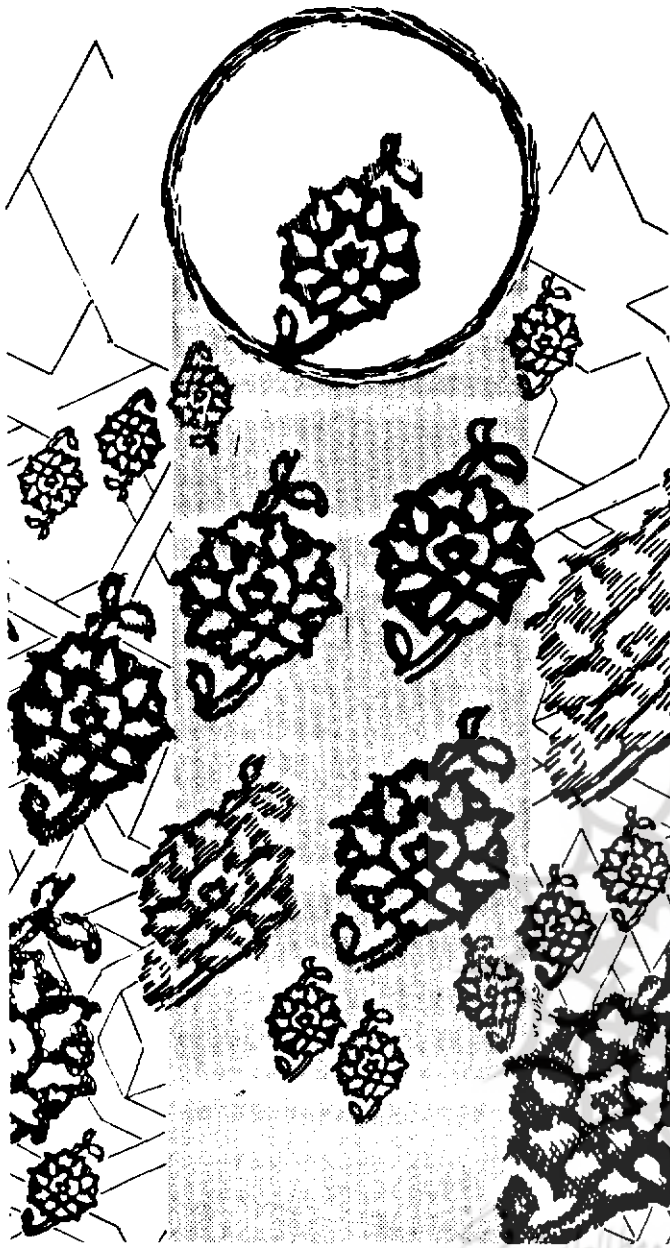


پرویشگاه علوم
پرتال جاب



نود ویک وجه در معنی یک حدیث

آیت الله حسن زاده آملی



این کلمه پیرامون حدیث شریف
«من عرف نفسه فقد عرف ربه» است:

قوله - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ -:

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ»

«هر کس خود را شناخت پروردگارش را شناخت.»

بیان: این حدیث شریف هم از جناب رسول الله - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - روایت شده است و هم از حضرت وصی؛ امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام.

شیخ اکبر محیی الدین عربی طائی را رساله ای است به نام «الرسالة الوجودية فی معنی قوله (ص): من عرف نفسه فقد عرف ربه» که در قاهره مصر به طبع رسیده است، و نیز در باب سه صد و نوزده فتوحات مکیه در نکوهش القاء اسباب و وسائط، بحث فرموده است که «فَلَمْ تَنْبِتْ سُبُلَهُ إِلَّا عَنِ زَارِعٍ وَ أَرْضٍ وَ مَطَرٍ» تا در نتیجه گفته است: «وَالرَّجُلُ مَنْ أَثْبَتَ الْأَسْبَابَ فَإِنَّهُ لَوْ نَفَاها مَا عَرَفَ اللهُ وَلَا عَرَفَ نَفْسَهُ، وَقَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ، وَلَمْ يَقُلْ عَرَفَ ذَاتَ رَبِّهِ فَإِنَّ ذَاتَ الرَّبِّ لَهَا الْغَيْبُ عَلَى الْإِطْلَاقِ، وَأَنْ لِمُقَيَّدٍ بِمَعْرِفَةِ الْمُطْلَقِ؟ وَالرَّبُّ يَطْلُبُ الْزُبُوبَ بِبِلَاسِكَ فَبِهِ رَائِحَةُ التَّقْيِيدِ، فَبِهَذَا عَرَفَ الْمَخْلُوقُ رَبَّهُ، وَلِلذَلِكَ أَمْرُهُ أَنْ يَعْلَمَ أَنَّ لَإِلَهٍ إِلَّا هُوَ مِنْ كَوْنِهِ لَهَا لِأَنَّ الْإِلَهَ يَطْلُبُ الْمَالُوهَ وَذَاتَ الْحَقِّ غَيْبَةً عَنِ الْأَضَافَةِ فَلَا تَقْيِيدَ. فَإثْبَاتُ الْأَسْبَابِ أَذِلُّ دَلِيلٌ عَلَى مَعْرِفَةِ الْمَثْبُوتِ لَهَا بِرَبِّهِ، وَ مَنْ رَفَعَهَا رَفَعَ مَا لَا يَصِحُّ رَفْعُهُ، وَإِنَّمَا يَنْبَغِي لَهُ أَنْ يَقِفَ مَعَ السَّبَبِ الْأَوَّلِ وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ هَذِهِ الْأَسْبَابَ وَنَصَبَهَا، وَمَنْ لَا عِلْمَ لَهُ بِمَا أَشْرْنَا إِلَيْهِ، وَلَا يَعْلَمُ كَيْفَ يَسْلُكُ الطَّرِيقَ إِلَى مَعْرِفَةِ رَبِّهِ بِالْأَدَبِ الْأَلْهِيِّ، فَإِنَّ رَافِعَ الْأَسْبَابِ سَبِيءُ الْأَدَبِ مَعَ اللهِ، وَمَنْ عَزَلَ مَنْ وَاوَاهُ فَقَدْ آسَاءَ الْأَدَبَ، وَكُذِّبَ فِي عَزَلِ ذَلِكَ الْوَالِي. فَانظُرْ مَا أَجْهَلُ مَنْ كَفَرَ بِالْأَسْبَابِ وَقَالَ بِتَرْكِهَا، وَمَنْ تَرَكَ مَا قَرَّرَهُ الْحَقُّ فَهُوَ مُنَازِعٌ لِاعْبُدْ، وَجَاهِلٌ لَا عِلْمَ، وَ إِنِّي أَعْظُكَ يَاوِي أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ الْعَافِلِينَ...»^۱



یعنی هیچ خوشه‌ای نمی‌روید مگر از کشاورز و زمین و باران. پس مرد-تمام-کسی است که اسباب را اثبات کرده است؛ زیرا که نافی اسباب نه خدای را شناخت و نه خویش را، و حال آن که رسول خدا-صلی الله علیه و آله- فرمود: هر کس خود را شناخت پروردگارش را شناخت، و نفروم که ذات پروردگارش را شناخت؛ زیرا که ذات رب را غنای علی الاطلاق است، و چگونه برای مقید، معرفت اطلاق خواهد بود؟ و بلاشک رب، مربوط طلب کند پس در مربوط بوی تقیید است، پس بدین وجه که مربوط بودن است، مخلوق، عارف به خالق خودش است؛ لذا مخلوق را امر فرمود که بداند الهی جز او نیست؛ زیرا که إله، مألوه طلب کند و ذات حق غنی از اضافه است پس در او تقیید راه ندارد. پس اثبات اسباب، بهترین دلیل بر معرفت اثبات کننده اسباب به رب خودش است، و کسی که اسباب را بردارد، آنچه را صحیح نیست برداشتنش برمی‌دارد، و همانا که سزاوار او این است که با سبب اولی- یعنی باری تعالی- که این اسباب را آفرید و برافراشت بوده باشد. و کسی که بدانچه اشاره کرده‌ایم علم ندارد و نمی‌داند که چگونه به معرفت رب خود به ادب الهی راه می‌یابد، همانا که رافع اسباب با خداوندگار سوء ادب به کار برده است، و کسی که آنچه را خداوند گماشته است و والی گردانیده است بخواهد بردارد همانا که اسائه ادب با خداوند به کار برده است، و در عزل آن والی- که اسباب است- تکذیب می‌شود. پس بنگر که کافر به اسباب و قائل به ترک آنها چه قدر نادان است؟ و کسی که آنچه را حق تقریر فرمود ترک گوید، او متازع با حق است نه عبد او، و جاهل است نه عالم...

خلاصه گفتارش اینکه هر کس اسباب و وسائط را نادیده انگارد اسائه ادب و گستاخی به حق تعالی روا داشته است، و خودشناس نشده است، و آن که خود را نشناسد خدایش را نمی‌شناسد؛ زیرا که بدن انسان و تعلق نفس ناطقه بدان، همه پدید آمده از راه اسباب است. بدن مرکب از عناصر است و شکل و ترکیب دائمی و حیات آن حاکی از وحدت صنع صانع حیّ علیم قدیر است. پس هر کس نفس خویش را بشناخت، پروردگار خویش را بشناخت؛ یعنی معرفت نفس به معرفت الله تعالی می‌کشاند؛ زیرا که الله اسم اعظم ذات وجود صمدی است که مستجمع جمیع صفات جمال و جلال است، و مصنوعی این چنین را صانعی آن چنان باید؛ همان گونه که در کلمه ۲۶ صد کلمه گفته‌ایم:

«آن که من عرف نفسه فقد عرف ربه را درست فهم کند، جمیع مسائل اصیل فلسفی و مطالب قویم حکمت متعالی و حقائق متین عرفانی را از آن استنباط تواند کرد؛ لذا معرفت نفس را مفتاح خزائن ملکوت فرموده‌اند، پس برهان شرف این گوهر یگانه؛ اعنی جوهر نفس، همین ماثور شریف من عرف بس است.»

خدای سبحان کارهای جهان را هم به خود و هم به اسباب نسبت داده است، مردم طبیعی همه چیز را نسبت به اسباب می‌دهند؛ چنان که گویند: ابر و باران از بخار آب است، و نمود درخت از جذب ریشه و برگ، و تولد حیوان از حرارت و تأثیر رحم و غیره. اما خداپرستان گویند: این اسباب مسخر پروردگارانند. نادان است آن که نظر به اسباب دوخته و از مسبب غافل گردیده است. گروهی مردم، بیهوده می‌کوشند اسباب و آلات را عزل کنند و گویند هیچ چیز مؤثر نیست جز خداوند- به مباشرت، بی واسطه اسباب-؛ اما خداوند در قرآن غیر از این می‌فرماید: الله الذی یُرْسِلُ الرِّیَاحَ فَتَنفِثُ سَحَابًا مِّمَّسَّطَةً فِی السَّمَاءِ کَیْفَ یَشَاءُ وَ یَعْبَلُهُمْ کَیْفَ یَوقُّهُمُ الرِّیَاحُ مِمَّ مَنَ خَلَالِهِ؟ یعنی: خدایی که بادها را فرستد تا ابر را برانگیزانند، پس خدا ابر را در آسمان می‌گسترده هر طور خواهد و طبقه‌ها قرار می‌دهد، پس می‌بینی باران از میان آن بیرون می‌آید.

غرض این که یکی از طرق و معانی حدیث «من عرف نفسه عرف ربه» از ترکیب عناصر و قوا و وحدت صنع حاکم بر آنها، تحصیل معرفت به خدای سبحان است، پس چگونه القا و عزل و وسائط و اسباب روا می‌باشد؟ دانشمندان پیشین نیز بر همین اصل اصیل در معرفت نفس افاده فرموده‌اند. مثلاً شهر زوری در تزهة الارواح گوید: حکیم ربانی انباز قلس در زمان داوود پیمبر علیه السلام بوده است، و حکمت را از لقمان در شام فرا گرفته است، و برخی گفته است از سلیمان نبی علیه السلام اخذ کرده است. تا این که شهر زوری از انباز قلس این عبارت را در معرفت نفس نقل کرده است:

«إِنَّ مَنْ رَامَ أَنْ يَعْرِفَ الْأَشْيَاءَ مِنَ الْعُلُوبِ- أَعْنِی مِنَ الْجَوَاهِرِ الْأُولَى- عَسَرَ عَلَيْهِ إِذْرَاكُهَا، وَمَنْ طَلَبَهَا مِنْ أَسْفَلَ عَسَرَ عَلَيْهِ إِذْرَاكُ الْعِلْمِ الْأَعْلَى، لِأَنَّ قَالَهُ مِنْ جَوْهَرٍ كَثِيفٍ إِلَى جَوْهَرٍ فِي غَايَةِ اللَّطْفِ، وَمَنْ طَلَبَهَا مِنَ التَّوَسُّطِ- وَ عَرَفَ التَّوَسُّطَ كُنْهُ الْمَعْرِفَةِ- أَدْرَكَ بِهِ عِلْمَ الطَّرْفَيْنِ وَ سَهَّلَ عَلَيْهِ الطَّلَبَ.»

شهر زوری پس از نقل این عبارت گفته است: «و هذا کلام عجیب لا یعرف قدره إلا من عرف التوسط؛ اعنی النفس الإنسانية.»^۳

حقاً که کلام یاد شده انباز قلس کلامی بسیار شگفت است. کسانی که در لجه معارف الهیه غواصی کرده‌اند به عمق این گونه حرفها می‌رسند. بدان که هر مرتبه عالی نظام هستی، حقیقت و اصل مرتبت دانی است، و نیز هر مرتبت دانی آن رقیقت و فرع مرتبت عالی آن است، و آن دورا با هم مشابهت و مماثلت، به نحو ظل و ذی ظل است

۲- روم/ ۲۹.

۳- تزهة الارواح، ط حیدرآباد

دکن، ج ۱، ص ۵۲-۵۰.



که حقیقت، بیان رقیقت بکمال است، و رقیقت، آیت و حکایت حقیقت است. انسان بدانچه آگاهی می یابد از خویشتن به خارج از خود سفر می کند و با خارج ارتباط می یابد؛ یعنی انسان از ملکش به ملک عالم کبیر، و از مثالش به مثال منفصل عالم کبیر، و از عقلش به مفارقات و عقول عالم کبیر، و از حصّه وجودیش که سر او و جدول مرتبط به بحر بی کران وجود صمدی است به ملکوت عالم ارتباط می یابد.

سر تو، جدول دریای وجود صمدی است دفتر غیب و شهود کلمات احدی است
عقل کل، والد و ام نفس کل و زین آب و ام آدم بلعجب فرشی عرشی ولسی است
نفس را فوق تجرّد بسود از امر اله واحد است ارچه نه آن واحد کم عددی است

بنگر که صادق آل محمد- صلوات الله عليهم- چه می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ - عَزَّ وَجَلَّ - خَلَقَ مُلْكَهُ عَلَى مِثَالِ مُلْكُوْتِهِ، وَ أَسَسَ مُلْكُوْتَهُ عَلَى مِثَالِ جَبْرُوْتِهِ يُسْتَدَلُّ بِمِلْكِهِ عَلَى مِلْكُوْتِهِ، وَ بِمِلْكُوْتِهِ عَلَى جَبْرُوْتِهِ.»

مقصود اینکه آن حکیم ربّانی انباز قلس فرموده است: اگر کسی بخواهد اشیا را از جواهر نخستین؛ یعنی از عقول مفارق که مبادی آنهایند بشناسد دشوار است، و بخواهد از عالم دانی، عالم به عالم اعلی شود دشوار است؛ همچنان که کسی خواهد از جوهر کثیف ظلمانی عالم دانی به معرفت جوهری که در غایت لطافت است انتقال یابد، و کسی که اشیا را- چه جوهر مفارق و چه جوهر مقارن- از متوسط- یعنی از نفس انسانی- طلب کند و متوسط را به کنه معرفت شناخته باشد، علم طرفین را- یعنی مفارق و مقارن را- ادراک کرده است، و طلب برایش آسان شود. سر این سخن بسیار گرانقدر و والا این است که انسان در ذات و صفات و افعالش مظهر اتم آفریدگارش است. فافهم!

اشارتی شده است که حدیث موضوع بحث، هم از رسول الله- صلی الله علیه و آله- روایت شده است، و هم از امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام. مآخذ و مصادر نقل بسیار است. ابن ابی جمهور احسانی (ابوجعفر محمدبن علی بن ابراهیم ابی جمهور احسانی، متوفی ۹۴۰ هـ) در غوالی اللثالی آورده است: «قال النبی- صلی الله علیه و آله: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.»

اما اسناد حدیث شریف به حضرت وصی؛ امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام: نخستین جامع کلمات قصار امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام، ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ صاحب بیان و تبیین (متوفی ۲۵۵ هـ) است. جاحظ صد کلمه از کلمات قصار امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام را انتخاب کرده است، و آن را «مطلوب کل طالب من کلام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب» نامیده و در وصف آن گفته است: «کل کلمة منها تفي باللف من محاسن کلام العرب» یعنی، هر کلمه آن وافی به هزار کلام نیکوی عرب است.

این صد کلمه منتخب جاحظ را کمال الدین میثم بن علی بن میثم بحرانی معروف به «ابن میثم» یکی از شراح نهج البلاغه شرح کرده است، و همچنین رشید و طواط و عبدالوهاب، آن را شرح کرده اند که مجموعاً در یک مجلد به تصحیح و همت مرحوم محدث ارموی به طبع رسیده اند. نقل عبارت رشید مناسب می نماید:

«كلمة ششم- مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.»

هر که بشناخت نفس خویش را، بدرستی که بشناخت پروردگار خویش را.
معنی این کلمه به تازی: مَنْ عَرَفَ أَنْ نَفْسَهُ مَخْلُوقَةٌ مَصْنُوعَةٌ، وَ مِنْ الْأَجْزَاءِ الْمُتَكَثِّرَةِ وَالْأَعْضَاءِ الْمُتَغَيِّرَةِ مُرَكَّبَةٌ مَجْمُوعَةٌ، فَقَدْ عَرَفَ أَنَّ لَهُ خَالِقًا لَا يَتَكَثَّرُ ذَاتُهُ، وَ ضَائِعًا لَا يَتَغَيَّرُ صِفَاتُهُ.
معنی این کلمه به پارسی: هر که در نفس خویش نگرد او به بدیهه عقل بداند که پیش از این، هست نبوده است و اکنون هست شده است، و از اینجا بداند که او را هست کننده ای و پدید آورنده ای است، پس از دانستن نفس خویش به دانستن پروردگار خویش رسد. شعر:

بسر وجود خدای عز و جل هست نفس تو حجت قاطع
چون بدانی تو نفس را دانی کوست مصنوع و ایزدش صانع

شیخ اجل حکیم الهی جناب ابوعلی سینا در رساله گرانقدر «هدیه الرئیس الی الامیر نوح السامانی» فرماید: «و رویت عن امام الأئمة امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام أنه قال: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ». وَ سَمِعْتُ رَأْسَ الْحِكْمَاءِ اِرْسَاطًا طَالِيْسَ يَقُولُ عَلِيٌّ وَفَاقِي قَوْلِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «إِنَّ مَنْ عَجَزَ عَنِ مَعْرِفَةِ نَفْسِهِ فَأَخْلَقَ بِهِ أَنْ يَعْمَرَ عَنْ مَعْرِفَةِ رَبِّهِ، وَ كَيْفَ يَرَى اَلْمَرْءُ مُوثِقًا بِهِ فِي مَعْرِفَةِ شَيْءٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ بَعْدَ مَا جَهِلَ نَفْسَهُ...»

من عین عبارت رساله یاد شده را از سفینه ای مخطوط که حامل نود و هشت رساله قدما در علوم عقلی است نقل کرده ام. اصل این مجموعه از مخطوطات مکتبه آیه الله مرعشی - رضوان الله تعالی علیه - در قم است، و مصور آن در تملک راقم است.

در حدود یک قرن بعد از شریف رضی، جامع نهج البلاغه، عالم اوحدی، قاضی ناصح الدین ابوالفتح عبدالواحد بن محمد تمیمی آمدی (متوفای ۵۱۰ هجری قمری) یازده هزار و پنجاه کلمه از کلمات قصار امیرالمؤمنین علی علیه السلام را به روشی خاص به ترتیب حروف تهجی به نام غررالحکم و درر الکلم گرد آورده است، و محقق بارع آقا جمال خوانساری (متوفای ۱۱۲۵ هـ ق) آن را به فارسی ترجمه و شرح کرده است، که با اشراف مرحوم مخدث ارموی به طبع رسیده است، کلمه ۷۹۴۶ آن، همین حدیث شریف مذکور است.

وهم ورجم: برخی در حدیث بودن حدیث «من عرف نفسه عرف ربه» دغدغه کرده اند، و آن را به «یحیی بن معاذ واعظ رازی» نسبت داده اند و از کلمات او دانسته اند، با آنکه جاحظ قبل از یحیی بن معاذ آن را در «مطلوب کل طالب» از امام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده است. تفصیل این وهم و رجم را در دیباچه شرح العیون فی شرح العیون آورده ایم، بدانجا رجوع شود.^۵

تبصره: در آغاز بیان این حدیث، از فتوحات شیخ اکبر نقل کرده ایم که گفت: «قال - صلی الله علیه و آله وسلم - : من عرف نفسه عرف ربه، و لم یقل عرف ذات ربه فإن ذات الرب لها الغنى على الإطلاق، و أقر للمقید بمعرفة المطلق؟»، این کلمه علیاً را قدر و ارجی بسزاست. در این افادت، اشارت است که آنچه را انسان ادراک می کند به مناسبت است؛ یعنی مدرک را با مدرک مناسبتی خاص است، به تفصیلی که در عین چهلم عیون مسائل النفس و شرح آن شرح العیون فی شرح العیون به این عنوان: «عین فی المناسبت بین مدرکات النفس و بین مدرکاتها، و المناسبت بین النفس و بین الغیب الإلهی» تحریر و تقریر کرده ایم.^۶

این کلمه علیاً را صدرالدین قونوی در نفعه ۲۸ نفعات الهیه عنوان کرده است که سبب اقوی در تعدد احاطه علمیه به حق تعالی، عدم مناسبت بین ما لایتنهای و بین متناهی است. فافهم!^۷

عبارت صدر قونوی را از نفعه یاد شده نفعات به اختصار نقل می کنیم که خواص را به کار آید: «قیل لی فی باطنی: ما سبب تعدد الإحاطة العلمية بالحق؟ فجاء الجواب بأن السبب الأقوی فی ذلك، عدم المناسبت بین ما لایتنهای و بین المتناهی، فإن کل مأمور متناهی القوة والقبول، ذاحقیقة مقیده داخله فی المرتبة العددية، لا یقبل من مطلق الوجود والعلم إلا أمرًا متعینًا متناهیًا، ولا یحب ولا یأنس إلا بما ینضبط له و یتکیف بحاله. فالخاص للمشاهد من الحق علمًا و شهودًا أمر متعین مقید لديه، مع أنه مطلق فی نفسه و لا نسبة بین المطلق من حیث إطلاقه و بینة من حیث تعینة فی معین و معین. فلا مناسبت بین مطلق الحق و بین ما یتعین و ینضبط منه للشاهد و العالم به، و أقصى الدرجات العرفانی و الشهودی بالنسبة الی المعرفة و الشهود هو ما یتعین للکمل مع تفاوت واقع بینهم فی ذلك فکیف یمن نزل عن درجتهم. فالأوسع اهله دائرة علمیه أحق بمعرفة الحق، و أقرب نسبة الی المعرفة الإطلاقیة الإحاطیة المتعددة الحصول تمامًا، فافهم الله عز و جل الهادی و المرشد.»

و لطیفتر و شریفتر در افاده موضوع تبصره این است که در بصائر از امام ابو جعفر باقر علیه السلام روایت شده است: «و لا یجتمیل أحد من الخلائق أمره بکماله حتی یجده، لأنه من حد شیئاً فهو أكبر منه...»

این گونه لطائف عبارات و دقائق معانی بغیر از ائمه معصومین ما - صلوات الله علیهم - از دیگر صحابه و تابعین و علمای اعصار و امصار نقل نشده است.^۸

تنی چند از دانشمندان در معنی این حدیث شریف رساله ای جداگانه نوشته اند: شیخ اکبر ابو عبد الله محیی الدین محمد بن العربی الطائی الحاتمی صاحب فتوحات مکیه را رساله ای است به تازی بدین نام: «الرسالة الوجودیة فی معنی قوله (ص): من عرف نفسه فقد عرف ربه». این رساله شریف در قاهره مصر به طبع رسیده و وجه تسمیه آن به «وجودیه» این است که معانی و مباحث آن بر محور وجود نفس دور می زنند.

و دیگر رساله ای است به فارسی^۹ از عارف عبدالله بلیانی و دیگر رساله ای است به تازی از عمادالدین بن یونس پنجهزاری^{۱۰}. این رساله به طبع نرسیده است، نسخه ای مخطوط از آن در مجموعه ای از چند نسخه مخطوط دیگر در تصرف راقم است. آغاز آن رساله چنین است:

«بسم الله الرحمن الرحیم. الحمد لله الواحد الأحد الصمد الذی لیس کمثله شیء و هو السميع البصیر، و صلی الله علی محمد البشیر النذیر، و آله و عترته علیهم صلوات الله الملك الکبیر. اما بعد فقال امیرالمؤمنین و امام المتقین و باب حکمة رب العالمین علیه السلام: من عرف نفسه فقد عرف ربه. فیقول العبد المذنب العاصی ابن یونس عمادالدین المازندرانی البتجهزاری: فیہ اشارات لطیفات، و ارشادات جلیات الی اصول الدین من معرفة رب العالمین، و صفاته الثبوتیة و السلیبیة، و العدل، و بعثة الرسول، و نصب الأئمة علیهم السلام، و إعادة الأموات علی ما أفهمه بفهمی القاصر و ذهنی القاتر...»



۵- شرح العیون فی شرح العیون، ط ۱، ص ۶۴-۶۰.
۶- همان، ص ۱۷ و ص ۵۲۳.
۷- نفعات الهیه، ط ۱، چاپ سنگی، ص ۱۷۵.
۸- برای آگاهی بیشتر رک به: انسان کامل از دیدگاه نهج البلاغه، (از مؤلف) ط ۳، ص ۱۶۰.
۹- این رساله با رسائلی چند در ۱۳۵۲ هـ در ایران به طبع رسیده است.
۱۰- خطبه پنجهزار مازندرانی، امروز به هزار جریب معروف است و شهرت دارد. هزار جریب در نوشته های پیشین «بلوک پنجهزاره است، اما آن جناب از کدام آبدی آن مرز و بوم است نام نبرده است.



وانجم آن این است: «و هذا آخر ما أردنا إيراده على وجه الإختصار، و آخر دعويهم أن الحمد لله رب العالمين . قد فرغ من تسويد هذه النسخة الشريفة في ثامن عشر من ربيع الثاني من سنة ١١٢٩٤ هـ .
و نیز نگارنده را رساله‌ای در شرح «من عرف نفسه فقد عرف ربه» است که آنچه در اینجا گفته‌ایم منقول از آن است، و لکن هنوز میبایست نگردیده است، و به جلیتِ طبع متحلّ نشده است.

معنی حدیث شریف «من عرف نفسه فقد عرف ربه»:

ما وجوه معانی بسیاری را در رساله یاد شده «شرح من عرف نفسه فقد عرف ربه» آورده‌ایم، و برخی از آن وجوه را از «جندی» اولین شارح فصوص الحکم شیخ اکبر عارف طائی، و از عزالدین مقدسی، و از تعلیق متأله سبزواری بر فصل دوم باب ششم نفس اسفار، و از بیاض تاج الدین احمد وزیر در نکته پانزدهم هزار و یک نکته نقل کرده‌ایم، و در نکات ۱۰۵ و ۱۲۸ و ۵۴۱ آن نیز به مناسبت وجوهی گفته آمد، و باید توجه داشته باشی که آنچه در شناختن و شناسایی کتاب عظیم وجود و شؤون آن می‌گویی همه را در خودت می‌یابی، و از مبدأ گرفته تا معاد- حتی از اسماء مستأثره- از خودت خبر می‌دهی.

در اینجا نیز به مناسبت بحث، برخی از معانی آن را ذکر می‌کنیم که موجب مزید استبصار است. نخست گوییم که قرائت صحیفه نفس ناطقه را چون مصحف کریم، مراتب است، اقرأ و ارق؛ زیرا لها أيضاً بطن و لبطنها بطن- الی سبعة أبطن؛ بل الی سبعین بطناً، فتدبر!

شیخ اجل ابوعلی در رساله یاد شده «هدیه رئیس الی الامیر نوح السامانی» گوید: «و قرأت فی کتب الأوائل انهم کلفوا الخوض فی معرفة النفس لوحی هبط علیهم ببعض الهیا کل یقول: یا انسان اعرف نفسك تعرف ربك .
راغب اصفهانی (متوفی در رأس مائة خامسه) در رساله «تفصیل النشاطین و تحصیل السعادتین» گوید: «قَدْ رُوِيَ أَنَّهُ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ إِلَّا وَفِيهِ: اعْرِفْ نَفْسَكَ يَا إِنْسَانُ تَعْرِفْ رَبَّكَ، وَ هَذَا مَعْنَى قَوْلِهِ تَعَالَى: سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ، أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّهِمْ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»^{۱۲}

ابن رشد در تلخیص ما بعد الطبیعه در معرفت مبادی به معرفه النفس گوید: «و لذلك قيل في الشرائع الإلهية: اعرف ذاتك تعرف خالقك»^{۱۳}

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

اینک بعضی از معانی حدیث شریف من عرف نفسه فقد عرف ربه:

- ۱- مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ بِأَن يَذَنَّهُ قَائِمٌ بِنَفْسِهِ قِيَامٌ صُدُورٌ لَا قِيَامٌ عُرُوضٌ، عَرَفَ رَبَّهُ بِأَن مَا سِوَاهُ قَائِمٌ بِهِ كَذَلِكَ.
- ۲- مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ بِأَنَّهَا حَادِثَةٌ وَ مَجْرَدَةٌ وَ غَيْرُ ذَاتٍ وَ ضَعُوعٌ، عَرَفَ رَبَّهَا وَ فَاعِلَهَا بِأَنَّهُ لَا يَكُونُ مِنَ الْوَضْعِيَّاتِ الَّتِي تَفْعَلُ بِمَشَارَكَةِ الْوَضْعِ، بَلْ مِنَ الْمَجْرَدَاتِ وَ يَنْتَهِي إِلَى الْوَاجِبِ بِالذَّاتِ تَعَالَى شَأْنَهُ.
- ۳- مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ بِأَن أَبْصَارَهَا لَا تُدْرِكُ رُوحَهَا اللَّطِيفَةَ الْمُدْبِرَةَ شَبَحَهَا وَ صُورَتَهَا الظَّاهِرَةَ وَ لَكِنْ رُوحَهَا تُدْرِكُهَا، عَرَفَ أَنَّ رَبَّهُ اللَّطِيفُ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَ لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ قَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ: لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْحَبِيرُ»^{۱۴}.
- ۴- من عرف نفسه بأن علم النفس بالصور العلمية المثالية التي في عالمها عين قدرته عليها و عين إضافتها الإشراقية إليها، عرف أن علمه سبحانه بما سواه عين قدرته عليه و إضافته الإشراقية إليه.
- ۵- من عرف نفسه بأن كلماتها اللفظية تحصل من تقاطع النفس الانساني في المقاطع، عرف أن الكلمات الوجودية تحصل من تقاطع النفس الرحاني الذي هو وجود منبسط ورق منشور و نور مرشوش في المراتب، و من ههنا يعرف معنى تكلّمه سبحانه و كونه متكلماً.
- ۶- من عرف نفسه بأن استشعاره بكمال و بهاء له يوجب حصول بشاشة و احمرار في وجهه، و استشعاره بنقص و آفة فيه يوجب حصول انقباض أو اسوداد في وجهه مثلاً، عرف بحدس ثاقب نحو حصول الكثرات النورية و الظلّية عن الرب الواجب وجوده، و عن وسائله فيضه.
- ۷- من عرف نفسه بأنها ترحم ماسواها من قواها و محامها و سائر شؤونها فوسعت رحمتها كلّها فهي راحة ليست بحرومة، ثم عطف النظر بأن ماسواها ليست إلا هي أيضاً، علمت أنها راحة و مرحومة

۱۱- عبارات نسخه حکایت می‌کند که تاریخ تسوید از وقت فرغ تا آخر از کتاب است.

۱۲- فضلت / ۵۴.

۱۳- تلخیص ما بعد الطبیعه، ط ۱، ص ۱۴۰.

۱۴- الانعام / ۱۰۳.



حضوريا، و أحد المتباينين لا يكون علماً للأخر فالقوى تفصيل للنفس و شرح لمقاماته، عرف ربّه بأن ماسواه بالنسبة إليه كذلك؛ «الركن أحكمت آياته ثم فصلت من لدن حكيم خبير»^{١٦}

١٣- من عرف نفسها بأنها في اول الأمر بالقوة ففى خروجها من القوة إلى الفعل لا بد لها من مخرج فاعل، وهو إما الواجب أو متبوع إليه، وكذا لا بد لها من مخرج غائي، فإن الحركة طلب والطلب لا بد له من مطلوب و كل مطلوب تناله النفس لا تقف عنده ولا تطمئن دونه حتى تفد على باب الله وترد على جنبه فلا بد أن ينتهي المطالب إلى مطلوب به تطمئن به القلوب وهو المطلوب، فقد عرف ربه.

١٤- من عرف نفسه بأن جميع تمثلاتها في يقظتها ونامها من منشأتها و مدركاتها وهي حاضرة لديها وقائمة بها قيام الفعل بفاعلها، وهي المخاطبة والمخاطبة في مكالماتها ومحاوراتها معها مثلاً، وكانت الوحدة في الكثرة والكثرة في الوحدة، عرف ربه بأن الكثرات كلها منشأة منه قائمة به كذلك، وأن الوحدة قاهرة على الكثرة والكثرة مقهورة وهو الذي في السماء إله وفي الأرض إله»^{١٧}

وحدث جو بؤد قاهر وكثرت مقهور

در هرجه نظر کنی بؤد حق منظور

در مظهر کثرت است وحدث، قاهر

در مجمع وحدث است کثرت مقهور

١٥- من عرف أن نفسه واحدة وأنه لو كان معها غيرها لزم الفساد في تدبير البدن عرف أن الرب المدبر للعالم واحد، «ولو كان فيها آلهة إلا الله لفسدتها»^{١٨}

١٦- من عرف نفسه بصفات النقص، عرف ربه بصفات الكمال؛ إذ النقص دال على الحدوث فيلزم ملازمة الكمال للقدم.

١٧- من عرف أن النفس ليس لها مكان، وأنها لا تحس ولا تمس، عرف أن ربه كذلك.

١٨- من عرف أن النفس مدبرة للبدن بالإختيار، عرف أن المدبر للعالم بالإختيار لا بالإضطرار والإيجاب.

١٩- من عرف أن نفسه لا يعرف كنه ذاتها عرف أن ربّه كذلك بالطريق الأولى.

٢٠- من عرف أنه لا يخفى على النفس من أحوال البدن شيء، عرف أن الله سبحانه عالم بجزئيات العالم وکلیاته لا يخفى عليه شيء؛ لا امتناع علم المخلوق و جهل الخالق؛ «الأ يعلم من خلق و هو اللطيف الخبير»^{١٩}

٢١- من عرف أن نفسه محرّكة للبدن ومدبرة له، عرف ربه بأن هذا البنيان الحقير إذا كان محتاجاً إلى محرّك ومدبر فكيف لا يحتاج إليه عالم الكون؟ فيكون معرفة النفس من الدلائل الموصلة إلى معرفة الرب. «سنريهم آياتنا في الآفاق وفي أنفسهم» الآية^{٢٠}.

أيضاً، فالأول لسان العموم والثاني لسان الخصوص، عرف أن الحق سبحانه راحم ليس بمرحوم فلاحكم للرحمة فيه، وأما بلسان الخواص والمحققين فإنه هو الراحم وهو المرحوم، إذ لا غير، والأعيان المسماة بالعالم عنه، فما يرحم الحق إلا نفسه، فهو راحم في مقام جمع الأحدية، مرحوم في مقام التفصيل والكثرة.

٨- من عرف نفسه بأن وجوداته الطولية التي فيه مراتي له، عرف أنها النموذجات للوجودات الطولية الخارجية عنه التي هي مراتي لصفاء الوجود و صيقلية. ألا ترى أن الوجودات الطولية التي فيك بمنزلة قلمك ولوحك وقضائك وقدرتك. فإن عقلك البسيط قلمك، وعقلك النفساني لوحك، وصورك الكلية قضاؤك، وصورك الجزئية الخيالية قدرتك. كيف ارتسمت فيها نقوش الماهيات الكلية والجزئية؟ فالكتابة مثلاً التي هي فعل من أفعالك كاملة أولاً في عقلك البسيط كموث الحروف في مداد رأس القلم الحسي، ثم تبرز بنحو الكلية في عقلك التفصيلي النفساني مثل «ان كل الف كذا» و «كل باء كذا» وهكذا. ثم تبرز بنحو الجزئية في خيالك، ثم تبرز بنحو الجزئية المادية في اللوح الخارجي؛ ثم بعد ماتم نزولها صعدت إلى المشاعر وإلى بنطاسيا، وهكذا عادت كما ابتدأت. قوله سبحانه: «يدبر الأمر من السماء إلى الأرض ثم يعرج إليه»^{١٥}

٩- من عرف معية الروح و إحاطته بالبدن مع تجرّده و تنزّهه عن الدخول فيه والخروج عنه و اتصاله به و انفصاله عنه، عرف بوجه ما كيفية إحاطته تعالى ومعيته بالوجودات من غير حلول و اتحاد و لا دخول و اتصال و لا خروج و انفصال، وإن كان التفاوت في ذلك كثيراً بل لا يتناهى، ولهذا قال من عرف نفسه فقد عرف ربه. و اليه يشير قول المعارف الجاهلي:

حق جان جهان است و جهان جمله بدن

اصناف ملائكة قواى اين تن افلاك و عناصر و مواليد اعضا

توحيد همين است و دگرها همه فن

١٠- من عرف نفسه بأنها مفيضة من وجه ومفاضة من وجه آخر وليست المفيضة والمفاضة إلا حقيقة واحدة ذات مراتب، و تشخص فإرد، عرف ربه الوجود الفرد الصمدى كذلك بحسب اختلاف مراتب الوجود و مجاله و مظاهره.

١١- من عرف نفسه بأنها تنشئ إبداعاً الأجرام العظيمة والأنواع الطبيعية والأجسام الموعودة في الآخرة و أبدانها الطولية المتفاوتة بالكمال والنقص؛ لا من مادة جسمية طينية، عرف ربّه بأن شأنه الأصلي في الفاعلية هو الإبداع والإنشاء لا التكوين والتخليق من مادة كالأكوان الأخروية، وكذلك خلق السماوات والأرض، فإن وجودها لم يخلق من مادة أخرى بل أوجدها على سنة الإخترع والإنشاء.

١٢- من عرف نفسه بأنها تستعمل قواها وتستخدمها، واستخدام الشيء واستعماله فرع على الخبرة به؛ لأن رجوع العمل والخدمة بشيء بدون الإطلاع عليه محال، فالنفس تعلم قواها علماً

١٥- السجدة / ٥

١٦- هود / ١

١٧- الزخرف / ٨٤

١٨- الأنبياء / ٢٢

١٩- الملك / ١٤

٢٠- فصلت / ٥٣



٢٢- من عرف أن نسبة النفس إلى أجزاء البدن كلها على السوية، عرف ربّه بأن نسبته سبحانه إلى أجزاء العالم كلها على السوية، لا كمازعمه المجسّم من أنه سبحانه على العرش وقريب منه وبعيد من غيره.

٢٣- من عرف نفسه بأن روحه يدبّر بدنه بعين البدن، إذ لولا الأعضاء البدنية وقواها ما كان يحصل التدبير، عرف ربه كذلك بأن الحق تعالى شأنه مدبّر للعالم بعين العالم.

٢٤- من عرف نفسه بأن روحه روح لبدنه، عرف ربّه كذلك بأن الحق سبحانه روح للعالم.

٢٥- من عرف نفسه بأن روحه يدبّر البدن بقواه، عرف أن الحق تعالى يدبّر العالم بأسمائه وصفاته. فحصل من هذه الوجوه الثلاثة أن نسبة الحق إلى العالم، ونسبة العالم إليه كنسبة الروح إلى البدن، ونسبة البدن إلى الروح.

٢٦- من عرف نفسه بأنه جوهر مجرد قائم بذاته لا يفنى بفناء بدنه العنصري، عرف ربه بالبقاء الأبدى بل بالأزلي السرمدي أيضاً.

٢٧- من عرف نفسه بأنه برزخ جامع بين صفتي الوجود والإمكان؛ بل بأنه جامع بين صفتي التشبيه والتنزيه، وأنه معلّم بالأسماء جميعاً ومرآة لها تحاكي كلها، عرف ربه.

٢٨- من عرف نفسه بالعجز والضعف عرف ربه بالقدرة والقوة، ومن عرف نفسه بالفناء عرف ربه بالبقاء، ومن عرف نفسه بالجهل فقد عرف ربه بالعلم، وقس عليها نظائرها.

٢٩- من عرف نفسه بالحدوث والتجدد الذاتي والحركة الجوهرية والسيلان الوجودي، عرف ربه بالبقاء، وأن الأصل المحفوظ والوجه الباقي في جميع السائلات- أعراضاً كانت أو جواهر، نفوساً كانت أو طبائع- ثباته وقدمه، وشهد أن اقليم البقاء بشرائره من صنعته.

٣٠- من عرف نفسه- أي نفس الكل كما قال تعالى: «النبّي أولى بالمؤمنين من أنفسهم»- فقد عرف ربه.

٣١- من عرف نفسه بأن روحه لا يكون بلا بدن مناسب لكل واحد من عوالمه، عرف أن ربه لا يكون بلا مظاهر، فإن النفس مظهر حقيقة الحقائق.

٣٢- من عرف نفسه باستوائها على قواها ومحامها وأعضائها، عرف ربه- تعالى شأنه- باستوائه على خلقه.

٣٣- من عرف نفسه بعدم العلم بمحلّها من الجسد، عرف ربه بعدم إيتيه.

٣٤- من عرف نفسه بعدم العلم بكيفيتها، عرف ربه بعدم الإحاطة به.

٣٥- من عرف نفسه بالفقر وأنه لا شيء له والأمر كله لله فلا فعل له، و يتذكر وجوده في مقام توحيد الفعل بلا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم ولا صفة له، ويتذكر في مقام توحيد الصفة بلا إله إلا الله لا ذات له، ويتذكر في مقام توحيد الذات بلا هو إلا هو، عرف ربه بالغناء وشهد فعله و صفته وذاته في الأفعال والصفات والذوات.

٣٦- من عرف نفسه بأنه خلقها تعالى مثلاً له ذاتاً وصفة وفعلاً؛ أما ذاتاً فيأن يعرف أنها مجردة عن الأحياز والجهات والأزمنة والأوضاع ونحوها، وأنها لا داخلية في البدن ولا خارجة عنها، وأما صفة فيعرف كيفية علمها بنفسها وغيرها، وقدرتها وفعاليتها بالرضا أو بالعناية لقواها ومنشأتها، وكيفية تكلمها العقلي الوجودي، وكيفية عشقها وإرادتها لذاتها ولآثارها على وجه العناية الخالية عن النقص والإلتفات بالذات إلى ماسواها، وغير ذلك من صفاتها؛ وأما فعلاً فيعرف كيفية ابداعها واختراعها وخلقها لما يشاء ويختار بمجرد الهمة في مملكتها، فحينئذ عرف ربه ذاتاً وصفة وفعلاً.

٣٧- من عرف نفسه باستحالة تحقيق ماهية ذاته مع امكانه، عرف ربه باستحالة تحقيق ذات الواجب مع وجوبه.

٣٨- من عرف نفسه بكيفية ظهور الروح في البدن، وأنه من أي وجه عينه، ومن أي وجه غيره، عرف كيفية ظهور الحق تعالى في الأشياء، ومن أي وجه هو عينها، ومن أي وجه هو غيرها.

٣٩- من عرف نفسه بأنه لم يفعل فعلاً إلا لغرض، فقد عرف ربّه بأنه لم يخلق الخلق عبثاً بل لغرض وحكمة.

٤٠- من عرف نفسه بأن نظر إلى تركيب أعضائه الظاهرة والباطنة والحواس والقوى التي هي مرتبة عليها، والأفعال الصادرة عنها، وقيام نظام البدن بها، وعرف أن هذه الأوضاع المختلفة كلها ليست من أحد أجزائه، لأن كل جزء من أجزائه متحرك من القوة إلى الفعل، وهو محتاج إلى محرك من الخارج فأنبت النفس للبدن، ثم قاس تركيب العالم بتركيب البدن قياس الكل بالجزء، عرف ربّه بأن الأشياء الروحانية والجسمانية، العلوية والسفلية التي هي متحركة لصدور الأفعال التي هي سبب النظام، لها مدبّر ومحرك من الخارج.

٤١- من عرف نفسه بأن قد يحصل في مشاركته مع غيره في امرٍ الاختلاف الموجب للفساد، مع أنه يحتاج إلى المشارك في تحصيله، فقد عرف ربه بأنه لا شريك له في امر من الأمور، مع انه غني في ذاته وصفاته. قوله تعالى شأنه: «لو كان فيها إله إلا الله لفسدنا»

٤٢- من عرف نفسه بأنها ممتازة عن الموجودات- بالإدراك والقدرة والاختيار، ومتصرفة في الكائنات بها، وعرف أن إدراكه وقدرته واختياره لا تزيد بقدرته وإدراكه واختياره، عرف أن فوق إدراكه وقدرته واختياره إدراكاً وقدرةً واختياراً.

٤٣- من عرف نفسه بأن تأمل في ماهية وجوده مجملًا ومفصلاً، وتفكّر



٥٤- من عرف نفسه بأنها مقيدة، و علم أن الإدراك لا يد فيه من مناسبة بين المدرك والمدرك، عرف ربه بأنه مطلق، والمقيد لا يسعه معرفة المطلق.

٥٥- من عرف نفسه فوق ما يعرف بالتنزيه والتشبيه، وجمع في معرفتها بينها، ووجدها موصوفة بها وغير موصوفة بها أيضاً، فقد عرف ربه بأن جمع في معرفة ربه بينها كذلك، و نال بمعرفة نفسه درجة الكمال في العلم بالله تعالى في ذاته وصفاته و أفعاله، وذلك لأن باطن النفس الإنسانية تنزيه و ظاهرها تشبيه، و هي عالية في دنوها و دانية في علوها، و المروي عن كشاف الحقائق إمام الملك و الملكوت صادق آل محمد عليهم الصلوة و السلام: «الجمع بلا تفرقة زندقة، و التفرقة بدون الجمع تعطيل، و الجمع بينهما توحيد». فافهم!

٥٦- من عرف نفسه بأنها مبدأ الحياة، و مبدأ الكائن الحي، و صورة و تمام لجسم طبيعي آلي، عرف ربه بأنه مبدأ حياة الكل و صورة الصور كلها.

٥٧- من عرف نفسه بأن فصلها الحقيقي هونحو وجودها الخاص بها، و أن الفصل المنطقي حاكٍ عنه، و أن جميع الحدود المنطقية هي كالرسوم المنطقية في الحقيقة. أي الحدود رسوم أيضاً، عرف ربه بأن الوجود الصمدي المساق للحق سبحانه صورة كل شيء و تمامه، فهو سبحانه صورة الصور.

٥٨- من عرف نفسه بأنها جامعة للأضداد، عرف ربه بأنه لا يعرف إلا بجمعه بين الأضداد في الحكم عليه بها و هو الأول و الآخر و الظاهر و الباطن و هكذا.

٥٩- من عرف نفسه بأن خروج جميع آثارها من العلم إلى العين أنما هو بالحركة الحية، عرف ربه بأن الحركة التي هي وجود العالم حركة الحب، فلو لا هذه المحبة ما ظهر العالم في عينه فحركته من العلم إلى الوجود حركة حب الموجد لذلك، و قد نبه رسول الله - صلى الله عليه و آله - على ذلك بقوله: «كنت كنزاً مخفياً لم أعرف فأحببت أن أعرف فخلقت الخلق لكي أعرف».

٦٠- من عرف نفسه بأن نسبة روحه إلى بدنه وراء الحلول و الاتحاد، عرف ربه بأن نسبته إلى العالم فوق الحلول و الاتحاد؛ بل هو الذي في السهاء إله و في الأرض إله، و قال برهان الموحدين الإمام علي عليه السلام: «داخل في الأشياء لا شيء داخل في شيء، و خارج من الأشياء لا شيء خارج من شيء».

٦١- من عرف نفسه بأنها ثابتة سيالة؛ مثلاً ثابتة من حيث علو مقامها في صورها النورية العلمية، و سيالة متغيرة من حيث دنوها في طبيعتها المتجددة في حركتها الجوهرية، عرف ربه بأن الوجود الصمدي المساق للحق سبحانه، شأن منه متحرك بتجدد الأمثال و الحركة في الجوهر و لا تنافي.

٦٢- من عرف نفسه بأن بدنها و قواه و محالها كلها صحيفة علمها بها و جميعها حاضرة لديها، عرف ربه بأن جميع الكلمات النورية الوجودية حاضرة بأعيانها عند بارئها وليست إلا شؤونه النورية.

في حاله من النطفة إلى الموت، و علم عدم اختياره في الأمور الكلية كالوجود و العدم و الصحة و المرض و الكبير و الصغير، عرف ربه؛ أي علم أن له مدبراً مختاراً و محرراً قديماً.

٤٤- من عرف نفسه بأن الكذب عنده و عند أهل العقل قبيح، فقد عرف ربه بأنه صادق.

٤٥- من عرف نفسه بأن له جسماً و جوهرًا و عرضاً، و تبين له أن العرض متغير، و المتغير حادث، و الجسم محل الحوادث، و الجوهر جزء له، و علم أن العالم مركب من أمثاله و هو حادث، عرف ربه بأن لكل حادث محدثاً.

٤٦- من عرف نفسه بأنه يرى في مكان و جهة فيكون محتاجاً إليهما، فقد عرف ربه بأنه لا يرى لأنه لا يكون فيها و إلا لا احتاج إليهما فيكون ممكناً.

٤٧- من عرف نفسه بأنه لم يخلق عبثاً، فقد عرف ربه بأن تكليفه له حسن و واجب لحصول الغرض الموقوف عليه.

٤٨- من عرف نفسه بأنه لم يخلق عبثاً و أن التكليف إنما يتوقف على معرفة الله تعالى بحسب الوسع و الطلاقة، عرف ربه بأن العباد كلّفوا بأن يعرفوه سبحانه بالصفات التي ألقوها و شاهدوها فيهم مع سلب النقايس الناشئة عن انتسابها إليهم، و لما كان الإنسان واجباً بغيره عالماً قادراً مريداً متكليماً سميعاً بصيراً، كلّف بأن يعتقد تلك الصفات في حقه تعالى مع سلب النقايس الناشئة عن انتسابها إلى الإنسان بأن يعتقد أنه تعالى واجب لذاته لا بغيره عالم بجميع المعلومات قادر على جميع الممكنات و هكذا في سائر الصفات، و لم يكلف باعتقاد صفة له تعالى لا يوجد فيه مثالها و مناسبها، و لو كلّف به لما أمكنه تعقله بالحقيقة.

٤٩- من عرف نفسه في كيفية ربط بدنه بروحه، عرف كيفية ربط الحادث بالقديم، و المتغير بالثابت، و الكثرة بالوحدة، فتدبر!

٥٠- من عرف نفسه بأن لها ذاتاً و صفات و أفعالاً، فأفعاله صادرة عن ذاته بتوسط الصفات، و عرف أن ذاته حادثة، عرف ربه بأن لكل حادث محدثاً.

٥١- من عرف نفسه بأنه بسبب إمكانه لا يكون قديماً أزلياً باقياً أبدياً سرمدياً، فقد عرف ربه بأنه قديم أزلي باق أبدي سرمدي واجب الوجود لا يطرى عليه العدم مطلقاً.

٥٢- من عرف نفسه بأنه يستكره إطاعة المفضول مع الفاضل، و أتباع الناقص مع الكامل، فقد عرف ربه بأنه لم يرسل رسولاً و يكون في أمته من هو أفضل منه لقبح تقديم المفضول على الأفضل، و كذا المساوي لعدم اتقياده.

٥٣- من عرف نفسه بأنه لا يقبل من مدّعي الرسالة أنه رسول الله، و الكتاب الذي جاء به من عند الله إلا بالمعجزة، فقد عرف ربه بأنه يجب عليه إظهار المعجزة على يده لا ثبات ما يدعيه.



٦٣- من عرف نفسه بأن حقائق علومه الكلية غير متميز بعضها عن بعض في مقام روحه، إلى أن تنزل إلى مقام قلبه فيتميز كل كلى عن غيره، ثم يتفصل كل منها إلى جزئياته فيه، ثم يظهر في مقام الخيال مصوراً كالمحسوس، ثم يظهر في الحس ثم اعتبر في ذاته عروج الأشياء على مراتب تجردها من المحسوس إلى التخيل ثم إلى المعقول، عرف ربه؛ أي يتبدى ويتبَّن بأنه خلق على صورة بارئه تعالى شأنه: «يدبر الأمر من السماء إلى الأرض ثم يعرج إليه.» الآية. ٢١

٦٤- من عرف نفسه بأنها لا تعرف حسن كثير من الأفعال وقبحه، وهي تميل إلى الشهوات والمستلذات المحرمات، والعقل مغلوب النفس الأمارة بالسوء فهو غير مستقل في زجرها، فقد عرف ربه بأنه يجب عليه ارسال الرسل وانزال الكتب لتتميم ما هو الغرض من التكليف وهو من اللطاف.

٦٥- من عرف نفسه بأن شأن النفس الجزئية في مملكته التي هي البدن مع فقرها وعجزها تأمر قواها المبتوثة فيها وهي تأتمر ولا تعصى، عرف ربه بأن خالق الكل والقادر عليه أولى بذلك فإن الملائكة التي هي قوى العالم وخواص الحق لا يعصون الله ما أمرهم ويفعلون ما يؤمرون، فيعلم من ذلك أن كل موجود حتى الذرة في طاعته الذاتية ولا يصدر عن موجود ما حركة أو سكون إلا بأمره وإرادته.

٦٦- من عرف نفسه بأن انبساط أشعة القوى والمشارع على مواضع البدن من الروح الإنسان، و إليه رجوع أنوارها من مجالس مظاهرها بالموت ثم انبعاثها عنه في الآخرة تارة أخرى على نحو آخر، فقد عرف ربه في تكوّن هذا العالم وموجوداتها من السماوات والأرض وما بينها وما فيها ثم رجوع الكل إليه بطي السماوات وانتثار الكواكب واندكاك الجبال وقبض الأرض وما فيها وموت الخلائق ونزع أرواحها وقبض نفوسها وفناء كل من عليها كما قال: «يدبر الأمر من السماء إلى الأرض ثم يعرج إليه.» الآية.

٦٧- من عرف نفسه بأن ظاهر صورة الإنسان يثنى بلسانها على روحها ونفسها والمدبر لها، عرف ربه بأن صور العالم تسبح بحمده. قوله سبحانه: «وإن من شيء إلا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم» ٢٢

٦٨- من عرف نفسه بالمربوبة، عرف ربه بالربوبية؛ أي الذات الإلهية لا تثبت لها الصفات والنسب الأسماوية إلا بثبوت الأعيان فإن الصفات نسب، فالنسب لا يثبت بدون المتسبين فالإلهية لا تثبت إلا بالالوهية، والربوبية إنما تكون بالمربوبة، وكذا الخالقية والرازقية وأمثالها، ولا يعرف أحد المتضادين إلا بالآخر، فلا يعرف الحق من حيث هو إلا حتى تعرف المألوه فمعرفة الرب من حيث إنه رب وإله موقوفه على معرفة النفس التي هي مربوب فإن الرب من حيث هو رب يقتضى المربوب، فمن ادعى أنه يعرف الله من حيث هو إلا من غير نظر في العالم فقد أخطأ.

٦٩- من عرف نفسه بأنها تدرك مدركات بالآت، لاحتياجه إليها، فقد عرف ربه بأنه يدرك المدركات بلا آلة لغناه عن سواه.

٧٠- من عرف نفسه بأنه إذا أراد فعل أو ذاكرة لم يفعل، فقد عرف ربه بأنه يريد كاره.

٧١- من عرف نفسه بأنه يلتذ ويتأم بسبب المزاج، فقد عرف ربه بأنها منفيان عنه لتتزهه عن المزاج التابع للجسم.

٧٢- من عرف نفسه وعرف مقام قلبه بأن صاحب القلب يتقلب في الصور بحسب العوالم الخمسة الكلية، ومن تقلبه فيها يعرف تقلب الحق في الصور فيعبده فيها ولا ينكره في صورة من الصور، عرف ربه أي عرف تقلب الحق في الصور المتنوعة وتجلياته المختلفة بواسطة تقلباته في صور العوالم الكلية والحضرات الأصلية فالقلب العارف من نفسه وذاته عرف نفس الحق وذاته. قوله سبحانه: «إن في ذلك لذكرى لمن كان له قلب أو ألقى السمع وهو شهيد» ٢٣

٧٣- من عرف نفسه بأنها تنفر عن العلل المستدرة والأوصاف الشنيعة والأفعال القبيحة، عرف ربه بأنه يرسل من هو متصف بمكارم الأخلاق ومحاسن الأفعال، ويجب فيه العصمة عن كل ما يتنفر عنها الطباع، فالتبني معصوم في تلقي الوحي وحفظه وإبلاغه، كما أنه معصوم في أفعاله وأحواله وأوصافه مطلقاً، فمن أسند إليه الخطأ فهو مخطئ، ومن أسند إليه السهو فهو أولى به.

٧٤- من عرف نفسه بأن ليوّب أعماله وعلومه إنما صارت جوهر ذاته، والإنسان بحكم اتحاد العلم والعالم والمعلوم، واتحاد العمل والعامل والمعمول، ليس إلا نفس علومه وأعماله، عرف ربه بأنه سبحانه يجزيه على وفق صور ملكاته التي هي كالبيدر في مزرع ذاته، وأن جزائه ليس بخارج عنه؛ أي الجزء من لوازم الاعمال، والمعاقب ليس بخارج.

٧٥- من عرف نفسه بأنها منقطرة من فاطرها، وعلم معنى الفاطر على الكمال، عرف ربه؛ أي علم أن معرفة الله فطري لذوات الإنسان؛ إذ الوجود منبع الكمالات، والفطرة لا تتغير ولا تتبدل. قوله سبحانه: «فطرت الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم» ٢٤

٧٦- من عرف نفسه بأن نطقها هو ظهور ما في ضميرها، وكلامها هو الإعراب عما في الضمير، فقد عرف ربه بأنه متكلم بإيجاد الكلمات الوجودية القائمة به، وأنه سبحانه منطقتها. قوله سبحانه: «وانطقنا الله الذي انطق كل شيء» ٢٥ وفي النهج: «إنما كلامه سبحانه فعل منه أنشأه.»

٧٧- من عرف نفسه بأن أعمالها على شاكلته؛ أي على ما يماثله لا على ما يصاده ويناقضه، فقد عرف ربه في أفعاله كذلك، فإن الشيء لا يشر ما يصاده ويناقضه. قوله سبحانه: «قل كل يعمل على شاكلته» ٢٦

٧٨- من عرف نفسه بأن بدنها صورة روحها ومرتبته نازلة منه، فقد عرف ربه بأن العالم صورة النفس الرحاني.

٧٩- من عرف نفسه بأنه إذا ظلمه أحد يراه قبيحاً، ويحتاج إلى



چون تو در علم خود زبون باشی
عارف کردگار چون باشی؟

قال الشيخ البهائي: «قد تحير العقلاء في حقيقتها، واعترف كثير منهم بالعجز عن معرفتها حتى قال بعض الاعلام: إن قول امير المؤمنين عليه السلام: من عرف نفسه فقد عرف ربه، معناه أنه كما لا يمكن التوصل الى معرفة النفس لا يمكن التوصل الى معرفة الرب»

اقول: يعلم تحير العقلاء في حقيقتها بما نقلنا من اختلاف آرائهم فيها على زهاء مائة قول في شرح العين الرابعة من كتابنا شرح العيون في شرح العيون، وتمام الكلام في المقام يطلب في شرح العين ۶۶ منه، وهذا الوجه راجع إلى الوجه التاسع عشر.

۸۶- من عرف نفسه بأن لها شأنية أن ترتقى الى التخلّق بأخلاق الله سبحانه والإتصاف بأوصافه كما ينبتك أحاديث قرب الفرائض والنوافل، عرف ربه بحيث يقول من رأيي فقد رأى الله.

۸۷- من عرف نفسه بأن التقابل بين النفس والبدن ليس بأحد الأقسام الأربعة المشهورة من التقابل؛ بل بينها التقابل المحيطي والمحاطي، عرف ربه بأن نسبته إلى مسواه كذلك. فافهم!

۸۸- من عرف نفسه بأن قوة خياله جبلت للمحاكاة حيث انها تجسّم المعاني وتروّح الأجسام؛ أي تكثف اللطيف، وتلطّف الكثيف، عرف ربه في صنعه وانشائه النظام الكياني الوجودي نزولاً و صعوداً فتدبّر!

این بود وجوهی چند از معانی حدیث شریف «من عرف نفسه فقد عرف ربه» که از رساله یاد شده در حدیث مذکور نقل کرده‌ام، و برخی از آن وجوه قابل ادراج و ادغام در وجوه دیگر است. تفصیل بیان مآخذ و مصادر هر یک، و شرح برخی از آنها را در همان رساله آورده‌ایم، اکنون در این مقام به همین مقدار اکتفا می‌کنیم.

پوشیده نیست که همه وجوه معانی یاد شده از طریق سیر صعودی است، و به قول فرغانی در اواخر منتهی المدارک: «یکون غالباً معرفة الرب متبوعة و معرفة النفس تابعة لها إذا كان السير بطريق النزول، وأما إذا كان بطريق العروج فتكون معرفة النفس سابقة»

۸۹- من عرف نفسه بأنها مع وحدتها الظلية تقتضي الكثرة من القوى التي هي ملائكة مملكتها مع طبقاتها، و محال بعض تلك القوى و غيرها من الأعضاء والجوارح، و أن سببها ليست متعينة في واحدة منها؛ بل هي سبب الكل، عرف ربه بأن وحدته الحلقة الحقيقية تقتضي الكثرة، و كون الرب المطلق بلا مظاهر لا معنى له، كما لا معنى لحصر عليته في واحد من مظاهره بأن تصير متعينة فيه؛ لأنه سبحانه رب العالمين.

۹۰- من عرف نفسه بأن بدنه مرآة روحه و قد ملأ نور الروح كل قوة من قواه و محالها، و أن روحه مرآة بدنه، فقد عرف ربه بأنه سبحانه بالنسبة إلى مسواه كذلك. فأنت مرآته و هو مرآتك. يا من ملاكل شيء نوره.

منتصف، فقد عرف ربه بأنه لا يظلم لقيح الظلم، قوله سبحانه: «إن الله لا يظلم الناس شيئاً ولكن الناس أنفسهم يظلمون»^{۲۷}؛ و أنه ينتصف للمظلوم من الظالم؛ لأنه واجب عليه تعالى عقلاً و سمعاً، لأنه مكن الظالم على الظلم، و خلى بينه فلولم ينتصف لزم الظلم، و لقوله تعالى: «و من يظلم منكم نذقه عذاباً كثيراً»^{۲۸} و قوله تعالى: «والظالمون ما لهم من ولي ولا نصير»^{۲۹}.

۸۰- من عرف نفسه بأن نفس الإنسان مجمع الموجودات فمن عرفها فقد عرف الموجودات، و من عرف حقائق الموجودات فانيها و باقيا فقد عرف العالم، و من عرف العالم حق المعرفة صار في حكم المشاهد لله تعالى، فمن عرف نفسه فقد عرف الله. ثم ان من عرف العالم، عرف أنه محدث، و المحدث لا يبد له من محدث و واجب الوجود بذاته.

۸۱- من عرف نفسه بأنها لا تقبل قولاً و فعلاً بلا حجة و دليل، فقد عرف ربه سبحانه بأن جميع أفعاله و أقواله قائم بالحجة، كما قال الإمام ثامن الحجج عليهم السلام: «قامت السماوات و الأرض بالحجة».

۸۲- من عرف نفسه بأن استنتاجه الفكري إنما هو على أساس التثليث من الأصغر و الأكبر و الأوسط، عرف ربه بأن ايجاده مطلقاً من العلم و العين على أساس التثليث، و التثليث سبب فتح باب النتائج مطلقاً؛ على ما حررناه في الفصل الخامس من رسالتنا الفارسية^{۳۱}

۸۳- من عرف نفسه في توليده فقد عرف ربه بأنه سبحانه خلق الأزواج على نظام موزون يصور في الأرحام كيف يشاء، فخلق الزوجين الذكر و الأنثى على التكافؤ و التوافق، و كما قلنا في الكلمة ۹۴ من رسالتنا «مائة كلمة في معرفة النفس»: «من يستعمل عقله في صنع سكينه واحدة على الأقل حيث صنعت كل من شفرتها و مقبضها بوفق الأخرى، يدع أن نظام الوجود تديره الحياة و العلم و القدرة و التدبير و الإرادة بحيث تحلّق من كل نوع مذكر و مؤنث بوفق بعض، و إلا فكيف يعلم النيترون و البروتون أن يخلقا هذه الخليفة العجيبة زوجين موافقين لبعضهم البعض؛ بل يرتقى ذلك الإنسان العارف الى نظام الكل فيرى النكاح سارياً في العوالم كلها على الوجه المحرّر في شرح العين العاشرة من كتابنا^{۳۲}

۸۴- من عرف نفسه حق المعرفة، و طالع كتاب وجوده على ما ينبغي، عرف ربه حيث يجد نفسه مظهر الأتم و مجلاء الأعظم و نسخة كاملة لجميع ما في العالم، فيشاهد ربه في كل آية من آياته على نحو قول العارف السنائي:

عارفان، هر دمی دو عید کنند

عنبوتان مگس قدید کنند

۸۵- من عرف نفسه عرف ربه من باب تعليق المحال؛ يعني كما لا يعرف حقيقة النفس لا يعرف حقيقة الرب، و في حديقه العارف السنائي:

ای شده از شناخت خود عاجز

کی شناسی خدای را هرگز

۲۷- یونس / ۲۵.

۲۸- الفرقان / ۱۹.

۲۹- الشوری / ۸.

۳۰- قرآن و عرفان و برهان از هم

جدایی ندارند، ط ۱، ص

۴۱.

۳۱- شرح العيون في شرح العيون،

ط ۱، ص ۲۶۰.

۳۲- منتهی المدارک، ط ۱، مصر،

ج ۲، ص ۲۲۳.



در فصّ شیخی فصوص الحکم دربارهٔ مرآتین یاد شده بحث شده است؛ آنجا که گوید: «فهو مرآتك في رؤيتك نفسك، وأنت مرآته في رؤيته أسمائه وظهور احكامها...» ۳۳

۹۱- من عرف نفسه بأن حقيقته هي حقيقة الحق وهي التي تفصلت و ظهرت بصور الموجودات بحسب مراتبها و ظهوراتها عرف ربه .
والتحقيق في هذا الوجه ما هو أفاده الشيخ الأكبر في الفصّ الشعبي بقوله :

«و صاحب التحقيق يرى الكثرة في الواحد كما يعلم أن مدلول الأسماء الإلهية وإن اختلفت حقائقها وكثرت - أنها عين واحدة فهذه كثرة معقولة في واحد العين فيكون في التجلي كثرة مشهودة في عين واحدة، كما أن الهبولى تؤخذ في حدّ كل صورة وهي مع كثرة الصور و اختلافها ترجع في الحقيقة الى جوهر واحد و هو هيولها، فمن عرف نفسه بهذه المعرفة فقد عرف ربه، فانه على صورته خلقه؛ بل هو عين حقيقته و هويته، ولهذا ما عثر أحد من الحكماء والعلماء على معرفة النفس و حقيقتها إلا الإلهيون من الرسل والأكابر من الصوفية، و أما أصحاب النظر و ارباب الفكر من القدماء و المتكلمين في كلامهم في النفس و ماهيتها فبا منهم من عثر على حقيقتها و لا يعطيها النظر الفكري ابداً، فمن طلب العلم بها من طريق النظر الفكري فقد استسمن ذأوزم و نفع في غير ضرّم.»



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات
پرتال جامع علوم انسانی

حَدَّثَنَا أَبِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ حَدَّثَنَا
عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرٍ الْحَمِيرِيُّ عَنْ أَحْمَدَ
بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى عَنِ الْحَسَنِ الْمَجُوبِ
عَنْ عَلِيِّ بْنِ رَبِيعٍ عَنِ الْجَلِيِّ عَنْ
أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

قَالَ: لَيْسَ تَتَّبِعُ الرَّجُلَ بَعْدَ مَوْتِهِ

مِنَ الْأَجْرِ إِلَّا ثَلَاثَ خِصَالٍ

صَدَقَهُ أَجْرَاهَا فِي حَيَاتِهِ نَهَى

تَجَرَّى بَعْدَ مَوْتِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ

صَدَقَهُ مَوْقُوفَةٌ لَا تَوَرَّتْ أَوْ

سُنَّةٌ هَدَى سَنَمَانًا فَكَانَ نَعِيمٌ

بِهَا وَعَمِلَ بِهَا مِنْ نَعْبِهِ غَيْرُهُ أَوْ

وَلِصَالِحٍ يَسْتَغْفِرُ لَهُ «نِصَالِحٌ»

شیخ صدوق به سند خود روایت کرده است که امام صادق (ع) فرمود : هیچ پاداشی پس از مرگ به دنبال انسان نخواهد آمد مگر در سه مورد ، اوّل صدقه ای که در زمان حیاتش بنا نهاده و پس از مرگش همچنان تا روز قیامت بر پاست و این همان صدقه موقوفه ای است که از آن ارث برده نمی شود .
دوم سنت هدایت و رسم درستی است که خود به آن عمل کرده و دیگران نیز عمل کنند .
سوم فرزندان صالحی است که برای او استغفار نماید .